هو العلیم

علّت اشتهار امام رضا به غریب

برگرفته از کتاب «روح مجرد»

حضرت علامه آیت‌الله حاج سید محمدحسین

حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

چند چیز شاید در اتّصاف حضرت به اسم و صفت غریب و غربت تأثیر داشته باشد:

اوّل عنوان ولایت فی حدّ نفْسِها که از دسترس بشر دور، و به مقام قرب و حرم خاصّ خدا نزدیک، و لازمه این حقیقت عدم انس و آشنائی قاطبه مردم با آثار و خواصّ ولایت و صفات ولی اللَه است. چون در ظهور ولایت نسبت به مردم، هم بسط و گشایش وجود دارد و هم قبض و گرفتگی، هم رحمت و هم غضب، هم جزای نیک و هم انتقام و نکال و عقوبت. فلهذا مردم درباره آثار ولایت که سبکی و مِهر و جمال باشد آن را می‌پسندند و دوست دارند، و درباره آثاری که در آن قهر و شدّت و جلال باشد آن را مکروه می‌دارند و از سر کینه وسختی و مبارزه برمی‌خیزند. أنبیای عظام که فعل آنها فعل خداست تا در پرده خلوت و مناجات مستورند و از حالات درونی آنها کسی مطّلع نمی‌باشد، کسی در صدد تعرّض به آنها برنمی‌آید؛ ولی همین که از جانب خداوند مأمور به ارشاد و تبلیغ می‌گردند و می‌خواهند مردم را از آداب ملّی خود و سنن جاهلی

دیرین به آداب عقلانی و رسوم و آداب تکمیلی درصراط مستقیم و منهج قویم سوق دهند، از هر گوشه و کنار دانسته و ندانسته به جنگ آنها قیام می‌کنند، و از قتل و غارت و نَهْب و أسْر و شکنجه و تعذیب دریغ نمی‌دارند، و تا خون آنها را نریزند از عطش شهوت و غضب و اوهام و غرائز خودپسندی و خودکامی و خود محوری سیراب نمی‌شوند.

شخص متّصف به ولایت، پیوسته در خود منغمر و در عالم عزّ خود مستغرق و در غیبت است، چه ظاهراً ظاهر باشد و چه نباشد؛ و معلوم است که: عامّه که افکارشان از مشتهیات نفسانیه و لذائذ خسیسه طبیعیه تجاوز نمی‌کند، چه اندازه از آن عالم جان و حقیقت جان و لطافت انوار ملکوتیه قدسیه دور بوده؛ و عدم تسانخ عالم کثرت و آثار آن (از پابند بودن به آداب و رسوم اجتماعیه و مرسومات زائده و مصلحت اندیشی‌های بی‌فائده و اعتباریات تو خالی و بدون محتوی) با عالم وحدت و آثار آن (از گسستن زنجیرهای اسارت هوی و هوس و عبور از

مراحل لذائذ طبیعیه و منازل وهمیه خیالیه اعتباریه) به مقام ولایت عنوان عزّت، و بالملازمه از جانب مردم صَلای غربت داده است. بر این اساس است که انبیاء و اولیاء پیوسته در این عالم غریب بوده و بطور غربت و عدم همبستگی با جامعه‌های جبّار و ستمکار گذرانیده‌اند.

مُحِبُّ اللَه فـی الدُّنْیا سَقیمٌ *** تَطاوَلَ سُقْمُهُ فَدَاوهُ داهُ (۱)

سَقاهُ مِنْ مَحَبَّتِهِ بِکأسٍ *** فَأرْواهُ الْمُهَیمِنُ إذْ سَقاهُ

فَهامَ بِحُبِّهِ وَ سَما إلَیهِ *** فَلَیسَ یریدُ مَحْبوبًا سِواهُ (۳)

کذاك مَنِ ادَّعَی شَوْقًا إلَیهِ *** یهیمُ بِحُبِّهِ حَتَّی یراهُ (٤)[1]

۱ـ دوستدار خدا در دنیا حکم مریضی را دارد که مرضش بطول انجامیده است؛ و دارو و درمـان او همـان دردی است کـه بـر او عـارض شـده است.

---

[1] این اشعار درباره کنیزکی است بنام تحفه که عاشق خدا شده است و داستان عجیب او را جامی در « نفحات الانس » در ضمن عنوان ذکرُ النّسآء العارِفات الواصِلات إلَی مَراتبِ الرّجال، در ص ٦٢٣ به بعد (از طبع انتشارات اطّلاعات) آورده است، فَراجعْ.

(کـه آنقدر باید این درد بطول انجامد تا نفْس او را پاک و عشق جانسوز او هستی او را محترق گرداند.)

۲ـ محبوب ازلی مهیمن و مراقب بر امور، به وی از محبّت خودش یک کاسه شراب عشق خود را چشانید. و بنابراین، خداوند مهیمن با همین چشانیدن شراب ازلی او را سیراب نمود.

۳ـ بنابراین، این سالک راه او، گیج و سرگشته محبّت او شد و به سوی او حرکت نمود، و درعالم هیچ محبوبی را غیر او نخواست.

٤ـ آری همینطور است حال کسی که ادّعای شوق و عشق او را بنماید؛ که به محبّت او سرگشته و دچار می‌گردد، تا زمانی که او را دیدار کند.

و دیگر، جهات خصوصی که در حضرت ثامن الحجج علیه‌السّلام موجب غربت شده است و آن چند چیز است:

اوّل: ابتلای آن حضرت به سیاست شیطانیه مأمون الرّشید؛ چون بانقشه‌ای عجیب آن حضرت را تحت الحفظ از مقرّ و وطن مألوف خود، جوار قبر جدّش رسول اکرم حرکت داد، و زیر نظر خود تمام حالات و

گزارشات را ملحوظ، و در ولایت مَرو در حقیقت زندانی و تبعید و نفی وطن و حبس نظر نمود؛ و در ظاهر آن حضرت را به خلعت حکم و ولایت مخلّع، و در باطن آن حضرت را از همه شؤون جدا و عزل نموده، اجازه فتوی و خواندن نماز جمعه و عید نمی‌دهد. و با نکات دقیق و أنظار خفیه خود، و با نقشه‌های محتالانه و زیرکانه هر لحظه زهر جانکاه به کام آن حضرت می‌ریزد، در حالی که مردم می‌پندارند او کمال فدویت و اخلاص را در بوته صدق و صفا گذارده وتقدیم آن حضرت می‌کند و آن حضرت را مطلق الجناح و مبسوط الید درجمیع امور و در رَتْق و فَتْق امور لشکری و کشوری قرار داده است. و در ظاهر کنیزکی زیبا از نصاری را می‌گمارد، و خَدَم و حَشَم و غِلمان را در اطراف می‌گمارد؛ ولی از آوردن اهل و عیال و فرزند دلبندش حضرت أبوجعفر أمام محمّد تقی علیه‌السّلام عملاً منع می‌کند، بطوری که وحیداً غریباً در حجره در بسته به زهر جفا شهید می‌شود. و خود در تشییع جنازه پیرهن چاك می‌زند، و اشکش سرازیر، و مجالس فاتحه

و تعزیه دائر و بطور معروف برای بزرگداشت و تجلیل از آن حضرت عزای عمومی و تعطیل رسمی اعلام می‌کند؛ و مردم بخت برگشته جاهل هم توهّم می‌کنند این کارها بر اساس اخلاص و مودّت است. وَ بِمِثْلِ هذا عَمِلَ السّیاسیونَ. فَهُوَلَعَنَهُ اللهَ رَئیسُهُمْوَقآئِدُهُم لِهَذِهِ الطَّریقَةِ، وَأعْلَمُ مِن أبیهِ هَرونَ الَّذی اشْتَبَهَ فی‌سیاسَةِ مَدینَتِهِ بِقَتْلِ أبیهِ موسیَ بْنِ جَعْفَرٍعَلَیهِماالسَّلامُ مَسْجونًا بَعْدَسِنینَ عَدیدَةٍ جِهارًا.

دوّم آن که: به عوض آن که پس از شهادت پدرش موسی بن جعفر علیهماالسّلام در زندان سِنْدی بن شاهِک (رئیس شرطه بغداد) طرفداران و موالیان و سرسپردگان و وکلای پدرش، یکباره اطراف او را بگیرند و امامت او را گردن نهند و او را تجلیل و تکریم نمایند و تمام شیعیان پدرش را به او دعوت کنند و اموال خطیری که به عنوان وکالت از پدر آن حضرت از مردم گرفته‌اند به آن حضرت بسپارند و ارکان ولایت و دعائم امامتش را تقویت و تأیید و تسدید کنند، این بی‌انصافها تصدیق نکردند، و حاضر نشدند تسلیم شوند و پولها را بسپارند، و

جاه و اعتباری را که از برکت پدرش کسب کرده بودند به مبدأش و محورش و قطبش برگردانند.

هر یک از وکلای مهمّ برای خود عنوانی و شخصیتی و رفت و آمدی و رتق و فتقی و إفتاء و قضاوتی و روایت أحادیث و أخباری و تفسیر آیه و سوره‌ای داشته، و با مصرف پول کلان امام موسی علیه‌السّلام در أهواء و آراء شخصیه و طرفدارانشان، حاضر نشدند سر تسلیم و اطاعت نسبت به امام زمانشان فرود آورند. همه از حضرت رضا علیه‌السّلام برگشتند و گفتند که: موسی بن جعفر نمرده است و زنده است. مانند کیسانیه که قائل به حیات محمّد بن حنفیه شدند برای آن که تسلیم امام زنده خود حضرت سجّاد زین العابدین نشوند؛ ومانند عُمَر که در رحلت رسول خدا فریاد می‌زد محمّد نمرده است، چهل روز دیگر برمی‌گردد و با منافقین جنگ می‌کند، برای آن که أبوبکر که در خارج مدینه در سُنْح[1] بود به مدینه برسد و مردم فوراً

---

[1] با سین مهموسه مضمومه و بعدها النّون السّاکنة و الحاء الـمهملة: محلّی است در یک فرسخی مدینه که اهل ابوبکر آنجا بودند و برای ملاقاتشان می‌رفت.

با أمیرالمؤمنین بیعت نکنند، و همین که ابوبکر رسید و گفت: رسول خدا مرده است، عمر گفت: محمّد مرده است.

باری، وکلای موسی بن جعفر بعد از شهادتش گفتند: امامت به همین امام ختم شده است و دیگر امامی نیست. و لذا آنها را «واقفیه» گویند. و علناً، جُحوداً و استکباراً حجّت خدا علی بن موسی الرّضا را انکار کردند و او را که والی این ولایت بود تکذیب نمودند. چه غربتی از این بالاتر؟

و نه تنها خودشان تسلیم نشدند، بلکه شیعیان پدرش حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام را نیز به خود دعوت نموده و از پیروی حضرت ثامن الأئمّه منع کردند؛ و برای خود حزب و دسته‌ای تشکیل داده و بدعت در دین گذارده، و جماعت واقفیه از اسلام فرقه خاصّی تشکیل دادند.

یکی از بزرگان و وکلای حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و از دعائم فرقه واقفیه، علی بنُ أبی حَمْزة بطآئنی است که ما برای شاهد و نمونه مطالبی را اجمالاً در باره او در اینجا ذکر

می‌کنیم:

در رجال مامقانی فرموده است که ایشان پدرش سالم است. شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السّلام شمرده و گفته است که او از واقفیه است.

وَ قالَ النَّجاشی: رَوَی عَن أبـی الْحَسَنِ مُوسی عَلَیهِ‌السّلامُ وَ رَوَی عَنْ أبـی عَبْدِاللَه عَلَیهِ‌السّلامُ، ثُمَّ وَقَفَ؛ وَ هُوَ أحَدُ عُمُدِ الْواقِفَةِ.

وَ مِثلُهُ فـی «الْخُلاصَةِ» مُضیفًا إلَی ذلِك قَوْلَهُ: قالَ الشَّیخُ الطّوسی (ره) فـی عِدَّةِ مَواضِعَ: إنَّه واقِفی. وَ قَالَ أبوالْحَسَنِ عَلی بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضّالٍ: عَلی بْنُ أبـی حَمْزَةَ کذّابٌ مَتَّهَمٌ مَلْعونٌ. قَد رَوَیتُ عَنهُ أحادیثَ کثیـرَةً وَ کتَبْتُ عَنهُ تَفْسیـرَ الْقُرْءَانِ مِن أوَّلِهِ إلَی ءَاخِرِهِ، إلاّ أنّی لاأسْتَحِلُّ أنْ أرْوَی عَنهُ حَدیثًا واحِدًا.

وَ قالَ ابْنُ الْغَضآئِری: عَلی بْنُ أبـی حَمْزَةَ لَعَنَهُ اللَه أصْلُ الْوَقْفِ وَأشَدُّ الْخَلْقِ عَداوَةً لِلْمَوْلَی یعْنـی الرَّضا عَلَیهِ‌السّلامُ بَعْدَ أبـی إبْراهیمَ عَلَیهِ‌السّلامُ ـ انتهی ما فـی «الـخُلاصة». ـ انتهی موضعُ الحاجة.

و سپس روایاتی را شاهد بر مطلب می‌آورد که ما

بعضی از آنها را در اینجا می‌آوریم؛ و این روایات در «رجال کشّی» است.

مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَينِ، قَالَ: حَدَّثَنِی أَبُو عَلِی الْفَارِسِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَی عَنْ يونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَی الرِّضَا عَلَيهِ‌السَّلاَمُ فَقَالَ: **مَاتَ عَلِی بْنُ أَبِي حَمْزَةَ؟!** قُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ: **قَدْ دَخَلَ النَّارَ.** فَفَزِعْتُ مِنْ ذَلِك. قَالَ: **أَمَا إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الإِمَامِ بَعْدَ مُوسَی عَلَيهِ‌السَّلاَمُ، فَقَالَ: إِنَّ لاَ أَعْرِفُ إِمَاماً بَعْدَهُ، فَضُرِبَ فِی قَبْرِهِ ضَرْبَةً اشْتَعَلَ قَبْرُهُ نَارًا.**

«روایت است از یونس بن عبدالرّحمن که گفت: من بر حضرت رضا علیه‌السّلام وارد شدم. فرمود: علی بن أبی حمزه مُرد؟! گفتم: آری! فرمود:داخل در جهنّم شد. من از این کلام حضرت به دهشت افتادم. فرمود: آگاه باش که چون از امام پس از موسی علیه‌السّلام از وی پرسیدند گفت: من امامی را پس از او نمی‌شناسم، لهذا یک ضربه‌ای به قبرش زدند که از آن آتش بالا گرفت.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ حَمْدَوَيهِ، قَالَ: حَدَّثَنِی الْحَسَنُ بْنِ مُوسَی عَنْدَاوُدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرٍ

قَالَ: وَقَفَ أَبُوالْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيهِ‌السَّلاَمُ فِى بَنِى زُرَيقٍ، فَقَالَ لِى وَ هُوَ رَافِعٌ صَوْتَهُ: **يا أَحْمَدُ!** قُلْتُ: لَبَّيك! قَالَ: **إِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ جَهَدَ النَّاسُ فِى إِطْفَآءِ نُورِ اللهِ فَأَبَى اللهُ إِلاَّ أَنْ يتِمَّ نُورَهُ بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ‌السَّلاَمُ؛ فَلَمَّا تَوَفَّى أَبُو الْحَسَنِ عَلَيهِ‌السَّلاَمُ جَهَدَ عَلِى ابْنُ أَبِي حَمْزَةَ فِى إِطْفَآءِ نُورِ اللهِ، فَأَبَى اللهُ إِلاَّ أَنْ يتِمَّ نُورَهُ.**

وَ إِنَّ أَهْلَ الْحَقِّ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ لَمْ يجْزَعُوا عَلَيهِ؛ وَ ذَلِك أَنَّهُمْ عَلَى يقِينٍ مِنْ أَمْرِهِمْ. و إِنَّ أَهْلَالْبَاطِلِ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ جَزِعُواعَلَيهِ؛ و ذَلِك أَنَّهُمْ عَلَى شَك مِنْ أَمْرِهِمْ. إِنَّ اللهَ جَلَّ جَلاَلُهُ يقُولُ: فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ.[1]

---

[1] آيه ٩٨ از سوره ٦: الأنعام: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِىٓ أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَٰحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا ٱلْأَيَٰتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ﴾

قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِاللَه [1] عَلَيهِالسَّلاَمُ: **الْمُسْتَقَرُّ الثَّابِتُ، وَالْمُسْتَوْدَعُ الْمُعَارُ.**

«و روایت است از أحمد بن محمّد بن أبی نصر که گفت: حضرت امام أبوالحسن الرّضا علیه‌السّلام در میان طائفه بنی زُرَیق ایستادند، و در حالی که صدای خود را بلند نموده بودند به من گفتند: ای احمد! گفتم: لبّیک! فرمود: چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم رحلت نمودند، مردم برای خاموش کردن نور خدا کوشیدند؛ امّا خداوند إبا نمود مگر از اینکه نور خود را تمام کند به أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام. و چون ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام وفات نمود، علی بن أبی حمزه در خاموش کردن نور خدا کوشید، امّا خداوند إبا نمود مگر اینکه نور خود را تمام کند.

اهل حقّ چنانند که: اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیتشان افزوده گردد خوشحال می‌شوند و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیتشان کم گردد

---

[1] در تعلیقه اینچنین تصحیح شده است: ثُمَّ قالَ: قالَ أبو عَبْدِاللَه... (م)

جزع و فزع نمی‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است. و اهل باطل چنانند که: اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می‌گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شک و تردید سوار است. خداوند جلّ جلاله می‌گوید: ﴿فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ﴾. (ایمان بردوگونه است: مستقرّ و مُستَودع.)

سپس گفت: مصنّف این کتاب می‌گوید: علی بن أبی حمزه پس از وفات امام موسی انکار این مطلب را نمود، و اموال را به حضرت امام رضا علیه‌السّلام نداد.»

باری، با مطالعه احوال واقفیه و عناد رؤسای آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه‌السّلام، غربت آن حضرت در آن عصر شدّت که عصر هارون الرّشید و سپس مأمون الرّشید است خوب ظاهر می‌گردد.

سوّم: انکار امامت فرزندش محمّد بن علی است، بلکه انکار فرزندی او را سلامُ اللَه علَیهما. و این نه تنها از غریب صورت گرفته، بلکه أقوام نزدیک مانند أعمام و بنی أعمام آن حضرت امامت و وصایت آن نورِ دیده را انکار کردند، مانند مخالفت هائی که با

خود آن حضرت می‌نمودند، همچون مخالفت برادرش زید النّار.

و در «بحارالأنوار» روایت مفصّلی را راجع به آمدن هشتاد نفر از علمای بغداد و سائر شهرها به قصد حجّ بیت اللَه الحرام روایت می‌کند که اوّل در مدینه وارد شدند برای آن که حضرت أبو جعفر علیه‌السّلام را دیدار کنند. و در این روایت است که: در آن مجلس که در خانه حضرت امام صادق علیه‌السّلام تشکیل شد، عبداللَه بن موسی که عموی حضرت جواد است وارد شد ودر صدر نشست، و شخصی ندا در داد که: این است فرزند رسول خدا؛ هر کس سؤال دارد بنماید. حضّار سؤال کردند و جواب عبداللَه کافی نبود. تا آن که حضرت جواد الأئمّه علیه‌السّلام که طفلی هفت ساله بود وارد می‌شود و حضّار سؤال می‌کنند و پاسخ کافی و وافی می‌شنوند بطوری که همه آنها خوشحال می‌شوند و بر آن حضرت دعا کرده و درودها فرستادند و سپس گفتند: عموی شما عبداللَه چنین و چنان فتوی داده است. حضرت رو به عموی خود کرده

فرمودند:

لاَ إلَهَ إلاَّ اللَه. يا عَمِّ! إنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَه أنْ تَقِفَ غَدًا بَينَ يدَيهِ فَيقُولَ لَك: لِمَ تُفْتِى عِبَادِى بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِى الأُمَّةِ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْك؟!

«لا إله إلاّ اللَه. ای عموجان من! حقاً بزرگ است در نزد خداوند آن که فردا تو در پیشگاه او بایستی و خداوند به تو بگوید: چرا در میان بندگان من به چیزی که ندانسته‌ای فتوی داده‌ای درحالی که در میان امّت من از تو داناتر وجود داشت؟!»

تا آخر روایت حاوی مطالب نفیسه است. و این روایت را مرحوم مجلسی رضوان اللَه علیه از کتاب «عیون المعجزات» روایت نموده است.[1]

و مرحوم شیخ انصاری در «مکاسب محرّمه» درباب حرمة القیافة روایتی نقل کرده است که شایسته دقّت است:

---

[1] « بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، در تاریخ أبی جعفر حضرت جواد علیه‌السّلام، بابٌ فی فَضآئِلهِ و أحْوالِ خُلَفآءِ زَمانهِ و أصْحابه، ص ۱۲٤ عن « عیون المعجزات »: لَمّا قُبِضَ الرِّضا عَلَیهِ‌السَّلاَمُ کانَ سِنُّ أبی جَعْفَرٍ عَلَیهِ‌السَّلاَمُ نَحْوَ سَبْعِ سِنینَ، فَاخْتُلِفَ الْکلِمَةُ مِنَ النّاسِ بِبَغْدادَ وَ فی ألأمْصارِ ـ الرّوایةَ و کانتْ طَویلةً. (ترجمه این روایت به طور کامل در جلد سوّم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، در ضمن بحث لزوم متابعت از أعلم در درس سی و یکم آمده است.

عَنِ «الْكافِى» عَنْ زَكرِيا بْنِ يحْيى بْنِ النُّعْمَانِ الصَّيرَفِى قَالَ: سَمِعْتُ عَلِى بْنَ جَعْفَرٍ يحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَينِ بْنِ عَلِى بْنِ الْحُسَينِ فَقَالَ: **وَ اللهِ لَقَدْ نَصَرَ اللهَ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيهِ‌السَّلاَمُ. فَقَالَ الْحَسَنُ: إى وَ اللهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ؛ لَقَدْ بَغَى عَلَيهِ إِخْوَتُهُ. فَقَالَ عَلِى بْنُ جَعْفَرٍ: إى وَ اللهِ؛ وَ نَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَينَا عَلَيهِ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ كيفَ صَنَعْتُمْ؟ فَإِنِّى لَمْ أَحْضُرْكمْ. قَالَ: فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَ نَحْنُ أَيضًا: مَا كَانَ فِينَا إِمامٌ قَطُّ حَآئِلَ اللَّوْنِ**[1].

فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا: **هُوَ ابْنِى.** فَقَالُوا: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قَضَى بِالْقَافَةِ[2]، فَبَينَنَا وَ بَينَكَ الْقَافَةُ. فَقَالَ: ابْعَثُوا أَنْتُمْ إِلَيهِمْ وَ أَمَّا أَنَا فَلاَ. وَ لاَ تُعْلِمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ إِلَيهِ، وَ لْتَكونُوا فِى بُيوتِكمْ!

فَلَمَّا جَآءُوا وَ قَعَدْنَا فِى الْبُسْتَانِ وَ اصْطَفَّ عُمُومَتُهُ وَ إِخْوَتُهُ وَ أَخَوَاتُهُ، وَ أَخَذُوا الرِّضَا عَلَيهِ‌السَّلاَمُ وَ أَلْبَسُوهُ جُبَّةً مِنْ صُوفٍ وَ قَلَنْسُوَةً وَوَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مِسْحَاةً وَ

---

[1] حالَ لَونُه: تَغير وَ اسوَدَّ

[2] القافَةُ: جمع القآئِف، و هو الّذى يعرِف الأثارَ و الأشياهَ و يحكمُ بالنَّسبِ.

قَالُوا لَهُ: ادْخُلِ الْبُسْتَانَ كأَنَّك تَعْمَلُ فِيهِ! ثُمَّجَآءُوا بِأبِي جَعْفَرٍ عَلَيهِ‌السَّلاَمُ وَ قَالُوا: أَلْحِقُوا هَذَا الْغُلاَمَ بِأَبِيهِ! فَقَالُوا: لَيسَ لَهُ هُنَا أَبٌ؛ وَ لَكنْ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ، وَ هَذَا عَمُّهُ، وَهَذِهِ عَمَّتُهُ، وَ إِنْ يكنْ لَهُ هُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ الْبُستَانِ؛ فَإِنَّ قَدَمَيهِ وَ قَدَمَيهِ وَاحِدَةٌ.

فَلَمَّا رَجَعَ أَبُوالْحَسَنِ عَلَيهِ‌السَّلاَمُ قَالُوا: هَذَا أَبُوهُ.

فَقَالَ عَلِى بْنُ جَعْفَرٍ: فَقُمْتُ وَ مَصَصْتَ رِيقَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيهِ‌السَّلاَمُوَ قُلْتُ لَهُ: أَشْهَدُ أَنَّك إِمَامِى عِنْدَ اللهِ.

فَبَكى الرِّضَا عَلَيهِ‌السَّلاَمُ ثُمَّ قَالَ: **يا عَمِّ! أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَ هُوَ يقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: بِأَبِي ابْنُ خِيرَةِ الإِمَآءِ! ابْنُ النُّوبِيةِ الطَّيِّبَةِ الْفَمُ، الْمُنْتَجَبَةِ الرَّحِمُ.وَيلَهُمْ؛ لَعَنَ اللهُ الأُعَيبِسَ وَ ذُرِّيتَهُ صَاحِبَ الْفِتْنَةِ؛ وَ يقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَ شُهُورًا وَ أَيامًا يسُومُهُمْ خَسْفًا وَ يسْقِيهِمْ كأْسًا مُصْبِرَةً.**

وَ هُوَ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمَوْتُورُ بِأبِيهِ وَ جَدِّهِ صَاحِبُ الْغَيبَةِ، يقَالُ:مَاتَ أو هَلَك، أى وَادٍ[1]

---

[1] در «أقرب الموارد» آورده است: وَتَرَه (از باب ض) يتِرُه وَترًا وَتِرَةً: أصابَه بذُخلٍ أو ظُلم فيه. وفى «الأساس»: وَتَرْتُ الرَّجلَ: قَتلْتُ حَمِيمَهُ فَأفْرَدْتُهُ مِنه. الْمَوتورُ: اسمُ مفعولٍ: يقال: فُلانٌ مَوفورٌ غير مَوتورٍ. وَ مَن قُتِل له قتيلٌ

سَلَك؟ أفَيكونُ هَذَا يا عَمَّ إلاَّ مِنِّى؟! فَقُلْتُ: صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاك!

«از کتاب «کافی» از زکریا بن یحیی بن نعمان صیرفی روایت است که گفت: شنیدم علی بن جعفر را که با حسن بن حسین بن علی بن حسین گفتگو داشت و می‌گفت: تحقیقاً خداوند أبوالحسن الرّضا علیه‌السّلام را یاری کرد. حسن گفت: آری سوگند به خدا، فدایت شوم؛ برادران او با او از در بغی و ستم وارد شدند.

علی بن جعفر گفت: آری سوگند به خدا؛ و ما هم که عموهای وی محسوب می‌شدیم با او ستم نمودیم.

حسن گفت: فدایت شوم، شما با او چکار کردید؟ برای من بازگو کنید،زیرا که در مجلس شما حضور نداشتم.

علی بن جعفر گفت: برادران امام رضا و همچنین ما عموهایش، همگی به او گفتیم: تا به حال در میان

فلم یدرک بِدَمه.

ما امامی با چهره تند و سیاه رنگ نیامده است.

امام رضا به آنها گفت: او پسر من است. آنها گفتند: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به حکم قیافه‌شناسان تن در داده است، اینک قاضی و حاکم میان ما و میان تو قیافه‌شناسان هستند. حضرت فرمود: شما بفرستید به دنبالشان بیایند، و امّا من نمی‌فرستم. آنان را از مطلب و مرادتان با خبر نکنید، و شما در خانه‌های خود بمانید!

چون قیافه‌شناسان آمدند، و ما در بستان نشستیم و عموهای حضرت و برادرانش و خواهرانش صفّ بستند، و به حضرت امام رضا علیه‌السّلام جُبّه‌ای پشمینه پوشاندند و یک کلاه (قَلَنْسُوَه) برزگری و کار بر سرش نهادند و برگردنش یک بیل نهادند، و به او گفتند: تو داخل بستان برو بطوری که خود را نشان دهی که چون کارگر عمله در آنجا به کار اشتغال داری! و سپس حضرت أبوجعفر امام محمّد تقی را آوردند و به قیافه‌شناسان گفتند: این طفل را به پدرش ملحق کنید! آنها گفتند: از میان این جمعیت هیچکس پدر او نیست؛ ولیکن این عموی پدر اوست؛ این عموی اوست؛ این عمّه اوست. و اگر در

اینجا پدری برای او باشد همانا صاحب بستان است؛ به علّت اینکه قدمهای او با قدمهای وی یکسان است.

و چون حضرت أبوالحسن امام رضا علیه‌السّلام از میان بستان به سوی ایشان باز آمدند، گفتند: این است پدر این طفل.

علی بن جعفر می‌گوید: من که این واقعه را مشاهده کردم برخاستم و آب دهان حضرت أبوجعفر را مکیدم و به او گفتم: شهادت می‌دهم که تو امام من در نزد خدا می‌باشی. پس حضرت رضا علیه‌السّلام گریستند و گفتند: ای عمو جان من! آیا نشنیدی که پدرم می‌گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌گفت: پدرم به فدای پسر بهترین کنیزان باد! او پسر کنیزی است از بلاد نُوبَه، که دهانش پاک و طیب است، و رحمش برگزیده و اختیار شده است. ای وای بر این مردم! لعنت خداوند بر اُعَیبِس و ذرّیه او باد. اوست صاحب فتنه که آنها را در سالهائی و ماههائی و روزهائی می‌کشد و ایشان را به خاک مذلّت می‌نشاند و از کاسه تلخ

زهرآلود به آنان می‌آشاماند.

و آن پسر، فراری و سرگردان در بیابانهاست، و هنوز خونخواهی پدرش و جدّش را نکرده است. صاحب غیبت است بطوری که درباره‌اش می‌گویند: او مرده است و یا هلاک شده است، و یا در کدام وادی و درّه و بیابان رفته و ناپدیدگردیده است؟ ای عمو جان! مگر این پسر ممکنست وجود داشته باشد مگر از ذرّیه من؟! من گفتم: راست می‌گویی؛ من به فدایت!»

این روایت را مرحوم انصاری تا أَشْهدُ أَنَّك أَمَامِی روایت نموده، و ماتتمّه آن را از «کافی» جلد أوّل اصول، کتاب الحجّه، بابُ الأشاره و النّصّ علَی أبی جعفرٍ الثّانی علیه‌السّلام، ص ۳۲۲ و ۳۲۳ آوردیم.

و در «کافی» این روایت را از علی بن ابراهیم از پدرش و علی بن محمّد القاسانی جمیعاً از زکریا بن یحیی الصّیرفی روایت می‌کند.

پس در این صورت آیا امامی که برای معرّفی فرزند خود به برادران و أعمامش که نزدیکترین افراد به او هستند مجبور به گریه می‌شود و دلش می‌شکند،

و به قول قیافه‌شناسان که خود بدان راضی نیست، و این عمل را رسول خدا منع فرموده است تن در می‌دهد، آیا غریب نیست؟!

و یکی دیگر از جهات غربت امام رضا علیه‌السّلام آن است که: مطالبی بس نفیس و عالی در باب معرفت و توحید ذات مقدّس تعالی بیان فرموده است که در «عیون أخبارالرّضا» و سائر کتب مسطور است، و روی این روایات باید بحث‌ها و دقّت‌ها شود و در حوزه‌های علمیه، مدارسی برای تحلیل و تجزیه و تفهیم این معانی بوجود آید؛ ولی مع الأسف هیچ بحثی نشده، و حقائق این معانی در بوته خفاء مانده، و مستور از أفهام طلاّب است. و این غربت از همه مراتب غربتِ گذشته شدیدتر است. صلوات اللَه علیه.[1]

---

[1] روح مجرد، صفحه ۲۰۹